

آنگاه سلیمان، مشایخ اسرائیل و همهٔ سران قبایل و رهبران خاندانهای بنی اسرائیل را در اورشلیم گرد آورد تا صندوق عهد خداوند را از شهر داوود، که صهیون باشد، برآورند.



سپس کاهنان از قدس بیرون آمدند. کاهنانی که در آنجا حضور داشتند، همگی، صرف نظر از نوبت خدمتشان، خود را تقدیس کرده بودند. 12 همهٔ لاویان سراینده، یعنی آساف، هیمان، یدوتون و پسران و بستگانشان، با جامه‌هایی از کتان لطیف در جانب شرقی مذبح ایستاده بودند و سنج و چنگ و عود می‌نواختند. همراه ایشان، یکصد و بیست کاهن بودند که کرنا می‌نواختند. 13 کرنا نوازان و سراینندگان، همچون یک تن در ستایش و سپاس خداوند یکصدا می‌سراییدند. و چون ایشان با کرناها و سنجها و دیگر آلات موسیقی، به آواز بلند در ستایش خداوند سراییدند که: «او نیکوست، زیرا که محبتش جاودانه است،» آنگاه خانه، یعنی خانهٔ خداوند از ابر پر شد، 14 به گونه‌ای که کاهنان به سبب ابر نتوانستند به خدمت بایستند، زیرا جلال خداوند خانهٔ خدا را پر کرده بود.

ولی آیا خدا برآستی بر زمین با آدمیان ساکن خواهد شد؟ اینک آسمانها، حتی رفیع‌ترین آسمانها، گنجایش تو را ندارد، چه رسد به این خانه که من بنا کرده‌ام!

هانس پیتر در یک خانواده معمولی بزرگ شد. والدینش نه خیلی ثروتمند بودند و نه خیلی فقیر. اگرچه گاهی اوقات بحث‌هایی وجود داشت، او عموماً از تربیت و تحصیلات خوب لذت می‌برد. او به دانشگاه رفت، شغل خوبی پیدا کرد و تشکیل خانواده داد. با وجود همه اینها، هانس پیتر همیشه احساس می‌کرد که چیزی کم است. و بنابراین شروع به جستجوی هدف اصلی زندگی کرد.

یکی از دوستانش او را به مراسم کلیسا دعوت کرد و هانس پیتر می‌خواست بداند در آنجا چه اتفاق می‌افتد. دوستش لوکاس توضیح داد که از طریق مراسم کلیسا، ما با خدا در ارتباط هستیم. هانس پیتر در ردیف آخر نشست و همه چیز را از نزدیک مشاهده کرد. او بیشتر از آن مراسم را نمی‌فهمید و کاملاً شگفت‌زده بود که همه این افرادی که آنجا نشسته بودند از آن بابت با خدا ارتباط برقرار می‌کردند. به گفته دوستش لوکاس، آنها زندگی خود را به پیشگاه خدا آورده بودند. آنها برای اوقات خوش شکرگزاری می‌کردند و همچنین اشتباهات و گناهان خود را به همین خدا اعتراف می‌کردند. به نوعی، هانس پیتر تمایل شدیدی برای انجام همین کار داشت و با خود فکر کرد: «می‌خواهم بدانم که این چگونه انجام می‌شود.» چیزی که هانس پیتر را مشغول کرده بود این سوال بود: «می‌خواهم بدانم چگونه با خدا ارتباط برقرار کنم؟» این در واقع سوال اساسی است که همه مردم به اشکال مختلف از خود می‌پرسند. و ما انسان‌ها همیشه این احساسات متناقض را داریم که هانس پیتر داشت: از

یک طرف: «می‌خواهم به خدا نزدیک باشم! می‌خواهم همه چیز را به او بگویم.» از طرف دیگر: «آیا این اصلاً ممکن است؟ و اگر ممکن است، چرا از طریق این چیزهایی که اینجا در مراسم کلیسا اتفاق می‌افتد؟ چرا دقیقاً از این طریق و نه از راه دیگری؟»

در متن خطبه امروز، این دو احساس به وضوح به تصویر کشیده شده‌اند. خدا قوم اسرائیل را با ابری از میان بیابان هدایت کرده بود. ابر دقیقاً این ابهام را بیان می‌کرد: خدا را نمی‌توانستند مستقیماً ببینند یا احساس کنند، زیرا در ابری پنهان شده بود. و با این حال، ابر گواه قابل مشاهده‌ای بود که خدا آنجا بود. و قوم اسرائیل از این ابر پیروی می‌کردند. آنها حتی زمانی که ایمانشان گاهی ضعیف بود یا حتی کاملاً ایمانشان را از دست داده بودند، از خدا پیروی می‌کردند.

در همین حال، نسل‌ها آمده و رفته بودند. و سلیمان سرانجام موفق شده بود معبدی بسازد که خدا در آن ساکن شود. اکنون انتظار بسیار بیشتر شده بود: در این روز چه اتفاقی می‌افتاد وقتی که صندوق عهد، حاوی ده فرمان، دیگر در بیرون نگهداری نمی‌شد، بلکه به این معبد آورده می‌شد؟ آیا سرانجام همه موانع فرو می‌ریختند و ملاقات با خدا را ممکن می‌ساختند؟

ابر، که نمایانگر حضور خدا بود، هم جدایی بین تقدس خدا و بشریت بود و هم اثباتی بر وجود خدا. و در واقع، این موضوع چندان از نظر هانس پیتر دور نبود، کسی که به نوعی به دنبال ارتباط با خدا بود اما نمی‌توانست این خدا را کاملاً بشناسد، و بنابراین خدا در پشت ابری از سرودها و دعاها ناآشنا پنهان می‌ماند.

پاول گرهارت این احساس را به خوبی بیان می‌کند. در سرودی که همین الان خواندیم، او می‌گوید: «آه، من برای ستایش جلال او بسیار کوچک هستم... تنها خداوند پادشاه است، من یک گل پژمرده‌ام.» و پادشاه سلیمان نیز وقتی می‌پرسد: «آیا خدا برآستی بر زمین با آدمیان ساکن خواهد شد؟» چرا سلیمان اصلاً این معبد را ساخت وقتی شک داشت که خدا در آنجا حضور دارد؟ به عبارت دیگر: چرا هانس پیتر به کلیسا رفت و به سرودها، دعاها و ستایش‌ها گوش داد، حتی وقتی همه آنها را نمی‌فهمید؟ یا به عبارت دیگر: چرا شما به کلیسا می‌روید؟ حتی اگر همیشه با سرودها، خطبه یا مراسم مذهبی موافق نباشید، یا اگر چیز دیگری در ذهن داشته باشید؟ یا چرا وقتی ذہنتان اینقدر سرگردان است و واقعاً نمی‌توانید روی دعا و ستایش تمرکز کنید، به کلیسا می‌روید؟

پاول گرهارت با ادامه سرود خود، به این سؤالات پاسخ می‌دهد: من لایق ستایش تو نیستم و در مقایسه با خدای ابدی، من فقط یک گل پژمرده هستم، و با این حال، همانطور که گرهارت می‌گوید، «من به صهیون، به خیمه او تعلق دارم تا ستایش او را افزایش دهم.» پاول گرهارت، هانس پیتر، سلیمان و همه ما تشویق می‌شویم که خدا را ستایش کنیم، حتی زمانی که نمی‌توانیم او را ببینیم یا احساس کنیم. موضوع یکشنبه کنونی به طور خاص برای ستایش خدا دقیقاً به همین شکل طراحی شده است. و در مثال عهد عتیق که می‌خوانیم، دقیقاً همین اتفاق می‌افتد. قوم اسرائیل برای اولین بار در معبد جمع شدند و با وجود این آواز خواندند. آنها چیز شگفت‌انگیزی را کشف کردند: گویی همه با هم آواز می‌خواندند، به طوری که شیپورهای فراوان و خوانندگان بسیار با یک صدا و یک نت طنین‌انداز می‌شدند. با انجام این کار، آنها آواز خواندن را کشف کردند. نه تنها این، بلکه دعا را نیز. و از طریق همه اینها، خدا به میان آنها آمد.

بنابراین، ستایش خدا چیزی فراتر از یافتن نت صحیح بود. چه اتفاقی برای قوم اسرائیل در آن زمان افتاده بود، زمانی که آنها، با وجود همه موانع انسانی، دعا می‌کردند و آواز می‌خواندند؟ مارتین لوتر زمانی گفته است: «کسی که آواز می‌خواند، دو بار دعا می‌کند.» و این دقیقاً همان معنای آواز خواندن برای قوم اسرائیل در آن زمان بود، همانطور که برای امروز ما نیز هست.

اما چگونه می‌توان دو بار دعا کرد؟ وقتی دعا می‌کنم، نگرانی خاصی دارم که به خدا ابراز می‌کنم، فکری که مرا به حرکت درمی‌آورد، شاید یک نیاز بزرگ، و می‌خواهم از خدا کمک بخواهم. اما همچنین می‌تواند این باشد که من به سادگی از آنچه

خدا برای من انجام داده است بسیار سپاسگزارم. وقتی آواز می‌خوانم، این حتی بیشتر از وقتی که دعا می‌کنم اتفاق می‌افتد. من فقط نمی‌خواهم با کلمات آواز بخوانم، بلکه با چیزی بیش از کلمات: تمام بدنم باید درگیر شود. عمیق‌تر نفس می‌کشم و صدایی که از دهانم بیرون می‌آید چیزی بیش از یک فکر است. تمام بدنم را در بر می‌گیرد؛ احساسات من نیز وجود دارند.

اگر سپس با دیگران آواز بخوانم، چیز دیگری اضافه می‌شود: من باید با دیگران هماهنگ باشم، باید با آنها موافق و هم‌آهنگ باشم. این با کدام آهنگ و کدام ملودی شروع می‌شود. سپس باید به دیگران توجه کنم: نمی‌توانم هر طور که می‌خواهم شروع به خواندن کنم، بلکه باید به آنها گوش دهم. بدون این تمرکز بر جماعت، همه چیز با هم قاطی می‌شود. وقتی با شخص دیگری ارتباط برقرار می‌کنیم و خودمان را با او هماهنگ می‌کنیم، قلبمان باز می‌شود و ما اجتماع، آسایش و قدرت را تجربه می‌کنیم. اگر به این شکل به آواز خواندن نگاه کنیم، تصویری از خود زندگی مسیحی است. در زندگی مسیحی نیز، باید با دیگران ارتباط برقرار کنیم، یک لحن مشترک پیدا کنیم، به دیگران توجه کنیم و نمی‌توانیم به تنهایی کل گروه کر را تشکیل دهیم، بلکه باید با افراد مختلف جمع شویم تا یک ملودی شگفت‌انگیز پدیدار شود. ما خودمان را در یک سفر مشترک تجربه می‌کنیم.

وقتی قوم اسرائیل در مقابل معبد آواز می‌خواندند، گفته می‌شود که همه آنها گویی با یک صدا آواز می‌خواندند. چه احساس فوق‌العاده‌ای است وقتی هزاران نفر با هم نت درست را پیدا می‌کنند! چیز دیگری هم در این میان دخیل بود: جماعت اسرائیل فقط برای یافتن یک نت مشترک بین خود جمع نشده بود. تمام تمرکز به سمت مرکز معطوف شده بود. آنها به قدس الاقداس خیره شده بودند، مکانی که ده فرمان در آن نگهداری می‌شد، مکانی که خدا در آن بود.

و سپس شیپورها به صدا درآمدند. درک این نکته مهم است که شیپورها در اسرائیل باستان در درجه اول آلات موسیقی نبودند. آنها برای اعلام چیزی یا هشدار دادن به مردم از خطر استفاده می‌شدند. آنها بسیار شبیه ناقوس‌های کلیسای امروزی ما بودند و آغاز مراسم عبادت را نشان می‌دادند. شیپورهای بیرون معبد سلیمان مجاز بودند هر جا که خدا را می‌شد یافت، اعلام کنند. آنها مانند مبلغان انجیل بودند که فریاد می‌زدند: نگاه کن! خدای تو اینجاست!

شیپورهای قوم باستانی اسرائیل به ما نشان می‌دهند که سرود ما هدفی دارد. این سرود فقط برای آسایش خودمان نیست، بلکه به سوی خداست. و هنگامی که مردم سرود «او نیکوست و رحمت او تا ابد پایدار است» را خواندند، خانه پر از ابر شد و همه می‌دانستند: خود خدا اکنون در میان آنهاست.

اما سپس اتفاقی شگفت‌آور و غیرمنتظره رخ داد. ابر، که حضور خدا را بیان می‌کرد، مراسم مذهبی جماعت را چنان مختل کرد که کاهنان دیگر نتوانستند وظایف خود را انجام دهند. متن موعظه ما این را خلاصه می‌کند: «زیرا جلال خداوند تمام خانه را پر کرده بود.» بله، وقتی خدا میان ما وارد می‌شود، می‌تواند اینگونه باشد: او ما را کاملاً دگرگون می‌کند. او ما را به سادگی همانطور که هستیم رها نمی‌کند، بلکه ما را تغییر می‌دهد و معمولاً به روشی کاملاً متفاوت از آنچه تصور می‌کردیم ما را تغییر می‌دهد. وقتی عیسی به جهان آمد، همینطور بود. هیچ کس انتظار نداشت که این عیسی پسر خدا باشد. و وقتی شروع به نزدیک شدن به عیسی می‌کردند، هیچ کس نفهمید که او باید روی صلیب بمیرد تا ما را از گناه آزاد کند. و وقتی او مرد، هیچ کس انتظار نداشت که از مردگان برخیزد. هر آنچه که عیسی هست و هر کاری که انجام داد نشان می‌دهد: خدا با آنچه ما او را تصور می‌کنیم متفاوت است.

بنابراین، ما فقط می‌توانیم با سلیمان فریاد بزنیم: «آیا خدا باید در معبدی ساخته دست بشر ساکن شود؟» یا، همانطور که پاول گرهارت گفت: «آه، من خیلی کوچک‌تر از آن هستم که جلال او را ستایش کنم.» یا، همانطور که هانس پیتر انجام داد، با

تردید و با ستایش کردن از انتهای جمعیت. با یک دعا که همان لحن جماعت عهد عتیق بود، لحنی که همچنین به جماعت عهد جدید رسید و در روزگار ما نیز طنین انداز می‌شود و زندگی‌ها را تغییر می‌دهد. آمین

---